

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دھیم
از آن به که کشور به دشمن دھیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

تیمور شاه تیموری

المان، 24 جولای 2011

به مناسبت سالگرد شهادت نواسه دلبندم

فرشته جان

نام عزیزش فرشته بود؛ چون فرشته لطیف بود و چون حور بهشتی زیبا. چهره ملکوتی داشت. در لبان نازکش همیشه تبسم نقش بسته، با ادب، دلسوز و مهربان بود. او در بین نواسه هایم مانند یوسف در بین برادران ممتاز بود. محبت من با او از بدو تولدش شروع شد. همین که او و مادرش را از شفابخانه ولادی آوردند مادرش او را در آغوش من انداخت و با این حرکت خود تمام محبت جهان را در قلب من جای داد.

روزها میگذشت و فرشته کم کم جان میگرفت. قشنگتر و دلربا تر میشد. خنده میکرد و با حرکات طبیعی و شیرین طفلانه خود مرا غرق دریای خوشی و مسرت میکرد. تا زمان بیشتر از یکسالگی او همین روزگار خوش و خرم را داشتم و هر زمانی که در خانه میبودم، فرشته نزد من میبود و چنان مانوس شده بود که بمشکل او را از نزد من دور میساختند. تا اینکه هر ج و مرج ها در وطن بالا گرفت و مهاجرت ها شروع شد.

فامیل مادر فرشته در قطار اولین فامیل هائی بود که به هجرت اقدام نمودند. پسر من پدر فرشته قبلاً ترک وطن کرده و آواره شده بود. قرار شد فرشته با مادر و برادر دو سال بزرگتر از خودش با فامیل مادری خود ترک وطن کنند و با پسر من در کدام نقطه دنیا ملحق شوند. در هر صورت بار سفر بسته شد و فرشته مرا از من بردند و تمام صبر و قرار و آرامش را از من ربوندند. بعد از چندین هفته پیغام آمد که در ترکیه با پسر من یکجا شدند.

اندکی از درد و آلام کاسته شد، اما درد جدائی نافرجام که ممکن است ابدی باشد بروح و جانم آتش میزد و خواب و خور را از من ربوده بود. زمان در گذر بود آهسته آهسته با این همه رنج و درد خو میگرفتم یگانه تسلی دلم رسیدن نامه و فوتوهای فرشته و یمابود. تا اینکه فرشته را ده سال بعد در کشور المان دیدم. درین وقت آن موجود نازنین 12 سال داشت و مثل طاووس خوش خرام شده بود و مانند زمان کودکی در آغوشم می نشست و با چشمان درشتش بمن نگاه میکرد. تبسم مینمود و مرا نوازش میداد.

مدتی بعد دیو فراق دوباره بر سرما سایه افکند. فرشته با فامیل مادری خویش باید به امریکا و یا انگلستان میرفتند. این جدائی اجباری روزگار تلخ و مبتلا شدن به درد فراق و دوری از فرشته و یمای من آواره را بیشتر ناتوان ساخت، خاصاً تکلیف قلبی که از سابق داشتم رو به وخامت گذاشته بود.

در روز وداع فرشته را روی قلب بیمارم فشردم، گریستم و گریستم شاید حس کرده بودم که دیدار و وداع آخرینم با فرشته است. ای کاش باثر فشاری که همان لحظه بر قلب و روانم وارد آمده بود میمردم و برای تحمل این همه رنج و عذاب زنده نمیاندم.

فرشته در انگلستان زندگی میکرد. 27 ساله شد تعلیمات عالی را بسر رسانید و شامل کار شد. جوان پر آرزو بود. هزاران آرزو و هوس در دل می پروراند که یکی آن شاید دیدن این پدرکلان پیرش بوده باشد. بسیار کوشیدیم تا باری به انگلستان بروم، اما اسناد لازم را تهیه نتوانستم. به هجرت میسوختم و به امید رسیدن روز وصال زندگی میکردم. هر دختر و یا خانمی را که فرشته نام داشت، دوست میداشتم. زمانی که فرشته سما آوازخوان مشهور را روی پرده تلویزیون میدیدم، از تاثیر آواز آن هنرمند زیبا بیاد فرشته خود میگریستم. نمیدانم چه گناهی از من سر زده بود و چه ناشکری کرده بودم، که فلک این ظلم را بر من روا داشت. روزی در حریم تنهائی به خود مشغول بودم و روزگار گذشته و رنج هائی که کشیده بودم یکایک از نظرم میگذشت، که صدای زنگ تلفون بلند شد. شنیدم یک خانم از اقوام قریب از هالیند حرف میزند. وی ضمن پرحرفی زیاد بطور ساده و بی تکلف گفت:

« ارمان فرشته، ارمان جوانی و نازنینی اش!!! »

از شنیدن این جملات گوئی آتش در جانم در گرفت. به آواز بلند توأم با گریه گفتم او بدبخت چه میگوئی؟
واضحتر گپ بزن گفت:

« موتر فرشته جان تصادم کرد و فرشته عزیز جابجا هلاک شد و عمر خوده بشما بخشید. »

از شنیدن این سخن دیوانه شدم. بخاطرندارم طرف را در تلفون چه گفتم؟ نمیدانستم چه کنم؟ به که تلفون کنم؟ آه چه قدر رنج آور و طاقت فرساست، تنهائی و هجرت و شنیدن چنین خبر مدهش. ساعتی مبهوت ماندم، باورم نمیشد که این واقعه حقیقت داشته باشد. بالاخره هرطرف تلفون کشیدم و دانستم که فرشته چند روز قبل بر اثر تصادم ترافیکی زندگی را پرود گفته و واقعه را اعضای فامیل از من پنهان داشته اند. زیرا فکر میکردند وجود پیر و ناتوانم طاقت برداشت این کوه غم را ندارد.

دیوانه وار هرطرف می نگریستم و حرکت نداشتم. نمیدانم چه ساعتی بود که گریه - این تسکین دهنده آلام و دردها - سراغم آمد.

زهر غمی چشاند قضا بی خبر مرا	آن آتشی که سوخت همه بال و پر مرا
آن دختر عزیز که نامش فرشته بود	پر زد به بام عرش و فگندم بسر مرا
آواره ایم و گرد جهان پرسه میزنیم	باد سموم — که نماید گذر مرا

دیگر فرشته را نمی بینم. دیگر آن چشمان سیاه و آن چهره ملکوتیش برویم نمی خندد. شاید اگر بخت یاری کند و در شهر برمنگهم انگلستان بزیارتش بروم، قبرش را در آغوش بکشم و گلهای روی قبرش را با اشک چشمانم آبیاری کنم. اما آن فرشته نازنینم دیگر زنده نیست و با من گپ نمیزند و صحبت نمیکند. ولی حرارت وجود بخاک خوابیده اش را بعد از 15 سال هنوز روی سینه ام حس میکنم ختم.

24 جولای 2011

یادداشت پورتال:

نوشته اندوهناک و دردآور شاعر والامقام و همکار گرانقدر پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، جناب تیموری صاحب، ما را هم سخت متأثر ساخت. واقعاً چقدر توانفرساست که انسان عزیزترین کس خود را از دست بدهد. این را هم میدانیم که زمان بسیار بیاید شد، تا زخمی بدین هولناکی التیام پذیرد.

بخاطر این ضایعه عظیم - ولو چند سال هم از آن میگذرد - مراتب تسلیت خود را خدمت جناب تیموری صاحب و همه اعضای فامیل محترم شان تقدیم کرده و برای همه شان صبر جمیل نیاز داریم.

اداره پورتال AA-AA